

اتاقی در هتل پلازا

[نمایشنامه]

نیل سایمون

برگردان شهرام زرگر



انتشارات نیلا

پرده‌ی یکم

گردشگرانی از مامارونیک

سویتی مُشرف به سترال پارک [نیویورک] در طبقه‌ی هفتم هتل پلازا، صحنه شامل دو اتاق است، سمت راست صحنه اتاق نشیمن است که با مبلمانی زیبا تزئین شده، با یک درِ ورودی در سمت راست و پنجره‌هایی مُشرف به پارک. درِ دیگر به اتاق خواب راه دارد که در آن تختی دونفره هست، و درِ سوم به دستشویی و حمام. اتاق همچنین دارای گنجهای بزرگ و جادار است.

حوالی ساعت چهار بعدازظهر در نیمه‌های ماو دسامبر است. در سویت باز می‌شود، پادوی هتل می‌آید تو و چراغ را روشن می‌کند. یک چمدان کوچک سفری به دست دارد.

به‌دنبالش خانم کارن ناش وارد می‌شود؛ کت مینک به‌تن و چکمه به‌پا. زیر کت، لباس‌هایی گران‌قیمت پوشیده که متأسفانه در ژورنال زیباتر است تا به‌تن کارن. او چهل‌وهشت‌ساله است و از این موضوع پروایی ندارد. زنی خونگرم و دوست‌داشتنی‌ست که اجازه داده زمان و اضافه‌وزن سبیر طبیعی خودشان را طی کنند. کلاهی از پوست مینک به‌سر دارد و جعبه‌ای حاوی خرید بعدازظهر و دسته‌گلی کوچک نیز در دست.

پادو پنجره‌ی نیمه‌بازی در اتاق نشیمن را می‌بندد، چراغ‌ها را روشن می‌کند و چمدان را زمین می‌گذارد. کارن نگاهی به

دور و بر می‌اندازد، به سمت حمام می‌چرخد و بستگی خریدش را می‌گذارد روی صندلی. پادو به حمام رفته و چراغش را روشن می‌کند. کارن دنبال او به حمام می‌رود. پادو می‌آید بیرون، برای خروج به سمت در می‌رود، در را می‌گشاید و کمی این پا آن پا می‌کند.

پادو همه چی مرتبه خانم؟

کارن صبر کن، می‌خوام مطمئن بشم اتاق درسته یا نه. [به اتاق نشیمن رو می‌کند] می‌دونم که این جا سویت شماره‌ی هفتصد و نوزده، ولی می‌خوام بدونم همیشه هفتصد و نوزده بوده؟

پادو بله خانم، هفتصد و نوزدهه.

کارن نه، منظورم نفهمیدی. می‌دونم که یه وقتی هتل شماره‌ی اتاقا رو عوض می‌کنن، پس این جا می‌تونه هفتصد و بیست و سه یا هفتصد و پونزده باشه. برای من خیلی مهمه که این جا هفتصد و نوزده باشه. [برای برداشتن گل‌ها به اتاق خواب می‌رود.]

پادو من دو ساله این جام، این اتاق همیشه هفتصد و نوزده بوده.

کارن راجع به سویت شماره‌ی هشتصد و بیست و شش هتل «ساووی پلازا» چیزی می‌دونی؟

پادو نه خانم.

کارن [لُفای گل‌ها را باز کرده و آنها را بر میزی در کنار کاناپه‌ی اتاق نشیمن می‌گذارد] هوه، خُب، جنایت معروفی تو اون سویت اتفاق افتاد. سالِ بعدش آتیش‌سوزی شد و سالِ بعد یه زن و شوهر دوتایی توش خودکشی کردن. بنابراین دیگه کسی سویت هشتصد و بیست و شش قبول نکرد و اون جا رو کردن انباری ملافه‌ها. به خاطر همینم دیگه در «ساووی پلازا» از سویت هشتصد و بیست و شش خبری نیست.

پادو از خود «ساووی پلازا» هم دیگه خبری نیست. دو سال پیش کوبیدنش.

کارن [ناباور به او نگاه می‌کند، بعد برای دیدن بیرون به سمت پنجره می‌رود] وای، خدای من! اون جا رو ببین! «ساووی پلازا» غیبش زده... اون چیز بدقواره چیه اون جا؟

پادو ساختمون جدید جنرال‌موتورزه.

کارن [کماکان خیره به بیرون] این نشون می‌ده که من چند وقته پامو تو شهر نذاشتم. خُب، رسم امروزه روز همینه دیگه. چیز قدیمی حتماً اگه قشنگم باشه، صبح دیگه سر جاش نیست.

پادو [به پنجره‌ی دیگر اشاره می‌کند] خُب، هنوزم از اون جا چشم‌انداز خوبی دارین.

کارن [به سمت پنجره‌ی دیگر می‌رود و به بیرون نگاه می‌کند] ام‌م. تا کی؟ بهت قول می‌دم تا پنج سال دیگه این بلا رو سر «سترال پارک» هم می‌آرن.

پادو این طور فکر می‌کنین؟

کارن [درحال گذاشتن گل‌ها در گلدان روی میز] این طور عقیده دارم. پنج سال دیگه از این پنجره که نگاه کنی یه درخت فسقلی می‌بینی و بزرگ‌ترین آگهی تبلیغاتی دنیا رو.

پادو فکر نمی‌کنم پنج سال بعد این جا کار کنم.

کارن می‌خوای بگی شایعه حقیقت داره؟

پادو کدوم شایعه؟

کارن این که هتل پلازا رو هم می‌خوان بکوبن!

پادو همین هتل پلازا رو؟

کارن [گلدان را بر تاقچه‌ی بین دو پنجره می‌گذارد] نمی‌خوام نگرانت کنم. فقط یه شایعه‌ست. کسی مطمئن نیست... ولی بالاخره می‌کوبنش.

پادو من همچه چیزی نشنیده‌م.

کارن [به طرف اتاق خواب می‌رود، از اثاثه‌اش کیفی درمی‌آورد و بر میز کنار پنجره‌ی اتاق خواب می‌گذارد] خُب، حتم دارم می‌خوان این موضوع رو از

کارکنان این جا پنهان کنن. قضیه اینه که می‌خوان پلازا رو بکوبن و جاش یه هتل پنجاه و دو طبقه‌ی لوکس بسازن.

پادو چرا؟ این جا که الیشم لوکسه.

کارن آره، ولی یه هتل لوکس قدیمیه. این روزا فقط چیزای نو طالب داره، کهنگی خریدار نداره. [گوشی تلفن اتاق نشیمن را برمی‌دارد] خُب، تنها چیزی که برام اهمیت داره امشب.

پادو بله خانم. امرِ دیگه‌ای ندارین؟

کارن هوه، یه دقیقه صبر کن. [گوشی را می‌گذارد؛ پی‌کیفش به اتاق خواب می‌رود و دنبال پول خرد می‌گردد] بهم نگی چرا پول خرد ندارم...

پادو مسئله‌ای نیست خانم.

کارن [به اتاق نشیمن برمی‌گردد] چرا مسئله‌ای نیست؟ درآمدت همینه — [یک اسکناس یک‌دلاری درمی‌آورد] بفرما.

پادو [می‌گیرد] خیلی ممنون.

کارن روراست بگم، من معمولاً انعامو به دلار نمی‌دم. ولی امروز سالگرد ازدواجمه، پس می‌تونم ولخرجی کنم.

پادو [در آستانه‌ی در، آماده‌ی رفتن] هوه، خُب پس، مبارکه.

کارن ممنون عزیزم. بیست و چهار سال پیش یه همچه شبی ماو عسلمو تو این اتاق گذروندم. هفتصد و نوزدهه دیگه، مگه نه؟

پادو بله خانم، هفتصد و نوزده.

کارن شرط می‌بندم بیست و چهار سال پیش تو حتا به دُنیاَم نیومده بودی، درست می‌گم؟

پادو نه‌خیر، به دنیا اومده بودم...

کارن می‌دونی من چند سالم بود؟ بیست و پنج سال. می‌دونی الآن به چی تبدیل شده‌م؟... یه زنِ پایه‌سن گذاشته.

پادو خُب، اصلاً شباهتی به خانم‌های مُسن ندارید. [لبخند می‌زند]... خُب... اقامتِ خوبی داشته باشید خانم... سالگرد ازدواج‌تونم

مبارک. [آماده‌ی بیرون‌رفتن].

کارن ممنونم عزیزم... نصیحتِ منو قبول کن. عجله نکن... اما فکرِ یه کارِ دیگه باش.

پادو سر تکان می‌دهد و خارج می‌شود. کارن به اتاق خواب می‌رود و خود را در آینه‌ی قَدی گنجه‌ی دیواری تماشا می‌کند. کلاهش را برمی‌دارد و می‌گذارد روی ویترین میزتوالت.

... بی‌برو برگرد شده‌ی یکی از اون پیرزنا. [به‌سمتِ تلفنِ اتاق خواب می‌رود، گوشی را برمی‌دارد و — همزمان با درآوردنِ کُتِ مینکش — روی تخت می‌نشیند]... خدماتِ داخلی لطفاً. [حین درآوردنِ چکمه‌هایش ناله‌ای می‌کند]... آیی... [با گوشی تلفن]... نه تلفنچی، طوری نیست، با خودم بودم... [کتش را درمی‌آورد] الو، خدماتِ داخلی؟... گوش کنین من خانمِ سام ناش هستم، سویتِ هفتصد و نوزده... یه بطری شامپاینِ خنک می‌خواستم... به‌نظر خوب می‌آد، فرانسویه؟... خوبه... دوتا هم گیلان با یه سینی پیش‌غذای متنوع، ولی گوش کن خدماتِ داخلی، ماهی ساردین نمی‌خوام... همیشه توی پیش‌غذا، ماهی ساردین هم می‌ذارن که هم شوهرم خوشش نمی‌آد هم خودم بدم می‌آد. پس برامون ساردین نذارین... به‌جاش ماهی آزادِ دودی بذارین... یا می‌تونین از وسط چاکش بدین، نصفش ماهی‌دودی، نصفش خاویار... درسته، خانم ناش... هفتصد و نوزده... بدون ساردین... [گوشی را می‌گذارد] آخرشَم ساردین می‌آرن. [تلفن را روی میز می‌گذارد] نگاه کن. چی به سر «ساووی پلازا» اومد!

سعی می‌کند چکمه‌هایش را درآورد. تلفن زنگ می‌زند. در هر اتاق یک گوشی‌ست. کارن بلند شده و گوشی نزدیک تخت را برمی‌دارد.

الو... [گوشی اتاق نشیمن دوباره زنگ می‌زند؛ گوشی اتاق خواب را قطع می‌کند و با شتاب به تلفن دیگر جواب می‌دهد]... الو؟ هوه سام. کجایی؟ خوبه.

بیا بالا. من این جام... فکر می‌کنی چه سویتی؟...
هفتصد و نوزده... یادت می‌آد؟ هفتصد و نوزده؟ سویتی
شماره‌ی هفتصد و نوزده... آره... [گوشی را می‌گذارد] یادش نمونده
بود.

با عجله به سمت ساک خودش رفته و یک لباس خواب
بدن‌نما بیرون می‌آورد. بعد به طرف آینه‌ی قدی می‌رود و
درحالی‌که لباس خواب را جلویش گرفته در آینه نگاه می‌کند.
چندان فریبنده به نظر نمی‌آید. تلفن به صدا درمی‌آید. او
لباس خواب را رها می‌کند و به سرعت برای جواب دادن تلفن
به اتاق نشیمن می‌رود.

الو...

تلفن اتاق خواب دوباره زنگ می‌زند. با عجله به اتاق خواب
می‌رود و گوشی را برمی‌دارد.

الو؟... هوه، سلام خانم مک‌کورمک... نه، نیومده عزیزم. اونم
این جوریه دیگه. آره، من هستم... اهمیتی نداره، داره؟ خوب،
تازگی خیلی خسته به نظر می‌آد. امیدوارم امشبو دیگه به فکر
کار نباشه. [خم می‌شود]... وای خدای من، من هنوز کفشامو
درنیاوردم... باشه، بهش می‌گم زنگ بزنه. آره، هر وقت اومد.
خداحافظ.

گوشی را می‌گذارد. به سرعت تلاش می‌کند چکمه‌هایش را
درآورد. برایش مشکل است. زنگ در به صدا درمی‌آید.

... وای، لعنتی. [رو به بیرون] به دقیقه صبر کن! [زنگ دوباره به صدا
درمی‌آید؛ او همچنان در تقلا برای درآوردن چکمه‌ی پای راستش است]...
مجبور بودی امروز چکمه بپوشی، ها؟ [چکمه را می‌کشد و درمی‌آورد
اما جورابش هم با آن درآمده و در چکمه می‌ماند؛ زنگ در بی‌وقفه به صدا
درمی‌آید] هاه، تو رو خدا... [سعی می‌کند جوراب را درآورد اما توی چکمه
گیر کرده و بیرون نمی‌آید] باشه، باشه. اومدم. [چکمه و جوراب داخلش را
به گوشه‌ای پرت می‌کند، با یک چکمه به پا و پای دیگر برهنه به سمت در می‌رود]

این جا رو نگاه! بیست و چهارمین سالگرد ازدواجمو باش.

لنگ‌لنگان به سمت در رفته و آن را باز می‌کند. سام ناش در
آستانه‌ی در است؛ مردی پنجاه‌ساله که سعی دارد سشش را از
دیگران پنهان کند. خوش تیپ و خوش هیكل است.
لباس‌هایی خوش‌دوخت به تن دارد و یک کیف چرمی از
محصولات عالی کمپانی کوچی به همراه. همه چیزش
حساب شده، اقتصادی و کارآمد است. کارن لبخند پرمهری به
لب دارد.

سلام، سام.

سام با ثوب پُر وارد شده و در اتاق چرخی می‌زند.

سام یک ساعت و نیم زیر دست دندان پزشکی لعنتی بودم... [کیفش را
روی میز می‌گذارد و کُشش را درمی‌آورد].

کارن [در را می‌بندد؛ کماکان با مهربانی] چه احساسی داری، سام؟

سام سرم داره می‌ترکه بس که جُک‌های مزخرف و بی‌مزه تعریف
کرد. [می‌رود جلوی آینه، دندان‌هایش را نگاه می‌کند] کسی زنگ نزد؟

کارن سام، این اتاقو یادت می‌آد؟ [به سمت او می‌رود].

سام [همچنان درحالی بررسی دندان‌هایش] سَرَمو خورد بس که حرف زد.
[چرخی می‌زند و دندان‌هایش را به او نشان می‌دهد] نظرت چیه؟

کارن [دستش را جلوی چشم‌هایش می‌گیرد، انگار نوری چشمش را می‌زند] وای،
خیره‌کننده‌ست.

سام فکر نمی‌کنی زیادی سفید شده، هان؟ [دوباره برمی‌گردد و در آینه
تماشا می‌کند] به نظر زیادی سفید نمی‌آد؟

کارن نه، نه، عالیه. به لباس آبیتم هم خیلی می‌آد.

سام [همچنان درحال بررسی] می‌بینی؟ یه ذره‌م لک نداره. صد سال
دیگه‌م که من مُرده‌م و زیر خاکم اینا هنوز همین رنگه.

کارن وای، خوبه. معرکه شده‌ی. این اتاقو یادت نمی‌آد، نه؟

سام [نگاهی به ساعتش می‌کند] چهارونیم که نشده؟ یه قرار ملاقات